

خوانشی اسطوره‌ای- کهن‌الگویی از داستان کردی «شاماران»

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۱/۰۷

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۲/۳۰

کد مقاله: ۳۰۹۳۷

سیران چوپان^۱

چکیده

این مقاله به خوانشی از داستان اسطوره‌ای «شاماران» که در مناطق کردنشین با چند روایت مختلف از زبان مردمان هر کدام از بخش‌های کردنشین، می‌پردازد، با استفاده از خوانش اسطوره‌ای-کهن‌الگویی «یونگ»، می‌پردازد. نظریه کهن‌الگویی یونگ، چنین روایت‌هایی را به معانی استعاری و در نتیجه وسیله‌ای برای ارتباط با دنیای درون ذهن‌ها می‌داند که از این طریق می‌توانیم ذهن ناخودآگاه جمعی بشر را خوانش کنیم. این داستان (شاماران) با استفاده از نظریه «ولادیمیر پراپ» و «تروتان تودوروف» در مورد چگونگی دور‌نمای ساختاری چنین داستان‌هایی و قاعده بکار بردن آن‌ها یعنی «شخصیت‌ها» و «پیرنگ»، مورد تحلیل قرار گرفت تا نشان داده شود که چنین متن‌هایی، از کدام خاستگاه‌ها سرچشمه گرفته است؟ نتیجه حاوی این مطلب است که داستان شاماران نیز به مانند اغلب داستان‌های سراسر جهان، تبیینی از نظریه پراپ بوده که اساس و الگوی کلی به شکلی مشابه در این متن نیز تکرار شده است. بر اساس نظریه ناخودآگاه جمعی یونگ نیز استدلال شد که «شخصیت» و «قهرمان» و «پیرنگ» «سفر قهرمان» از کهن‌الگوهایی هستند که به‌طور جهان‌شمول از تفکر عام بشر زاییده شده است و هر کدام از این کهن‌الگوها به نحوی از انحاء در میان ملیت‌های مختلف به شیوه‌های نه‌چندان گونه‌گون بازگو می‌شوند.

واژگان کلیدی: شاماران، اسطوره، کرد، یونگ، کهن‌الگو

۱. کارشناس ارشد پژوهش هنر، دانشکده هنر دانشگاه الزهرا- تهران dastan.neyestan@yahoo.com

۱- مقدمه

داستان‌ها و افسانه‌های مردم کرد، سرشار از روایت‌ها و اسطوره‌هایی بوده است که نسل به نسل منتقل شده و قدمتی به بلندای تاریخ و تمدن آن مردمان دارد. اسطوره «شاماران» به سمبلی برای طبیعت تبدیل شده است، وجود المان‌ها و رویدادهایی غیرطبیعی و شگفت‌آور در این روایت، آن را به داستان‌های موسوم به «شگرف» تبدیل کرده است، به‌عنوان مثال نام بردن از جامعه‌ی مارها (که در چندین جای داستان، تکرار می‌شود) و ازدواج خود قهرمان با «شاماران» که نیمی از بدنش انسان و نیمی دیگر، به شکل مار است، وقایعی نیستند که در عالم واقعی قابل اثبات باشند. بر همین اساس رویکرد اسطوره‌ای-کهن‌الگویی از این داستان، ما را به معانی استعاره‌ی رهنمون خواهد کرد که دلالت‌های تأمل‌برانگیزی را در چهارچوب نوع نگرش فکری مردمان کرد به دست خواهد داد. ناگفته پیداست که ترویج نقد کهن‌الگویی در این زمانه‌ی پرآشوب، به‌ویژه در منطقه خاورمیانه که تمدن بزرگی به مانند بین‌النهرین را در خود پرورانده است، می‌تواند دریچه‌ای باشد برای گفتگوی متن‌ها و فهم بیشتر اندیشه‌ها از همدیگر، به دلیل مکتوب نشدن ادبیات غنی شفاهی مردمان کرد، این امر بیشتر از هر ملیتی، مستلزم چنین ارتباطی است که بتواند در مکتوب و شناساندن اسطوره‌ها و داستان‌هایش، به سایر ملل، گام بردارد. در این مقاله با استفاده از دیدگاه پژوهشگران ساختارگرا در عرصه داستان‌نویسی و روایت‌شناسی یعنی «ولادیمیر پراپ» و «تروتان تودوروف» ساختارهای حاکم بر این نوع داستان‌ها، از لحاظ شخصیت و پیرنگ، که مشترک بین تمام فرهنگ‌های مختلف دنیا هستند، تحلیل و سپس با استفاده از روش‌شناسی نقد اسطوره‌ای-کهن‌الگویی «یونگ» نشان داده شود که وقایع و موضوعات این «متن» از قبیل پیرنگ و شخصیت‌ها، از کدام خاستگاه‌های کهن‌الگویی سرچشمه گرفته است؟ در عین حال نپرداختن به ادبیات و خوانش‌های نظری و علمی، کمیتی است که در بین اهالی ادب و هنر کردها، به چشم می‌زند و هدف و ضرورت به پرداخت این مقاله را ایجاب می‌کند.

۲- بحث و تحلیل

در کتابی تحت عنوان «اسطوره» روتون از زبان مکتب «اوهروس» بیان می‌کند که: «اسطوره‌ها تمثیلاتی از پیش آمده‌های جهان پیرامونمان هستند، بدین معنی که اساطیر نه تاریخ، که خود تاریخ طبیعی اند» (روتون، ۱۳۸۵: ۱۶). به نظر می‌رسد بشر اولیه از همان آغاز وجودش با هراس‌ها و ترس‌های والایی در مقابل طبیعت روبروی خود، دست و پنجه نرم کرده است، ابتدا تلاش برای بقاء و در پایان چیزی بنام «مرگ» در تهدید دائم بودند، روایت‌گری و اسطوره‌سازی از این امرهای والا «چیزی نیست جز روان‌شناختی فرافکننده به جهان بیرون» (همان: ۲۶) «شمن»‌های اولیه در آداب تدفین فرد قبیله، او را با حرکات موزونی که از خود به نمایش می‌گذاشتند، همراه با روایتی از وداع با فرد، در مورد زندگی بعد از مرگ او، برایش اسطوره می‌ساختند. بدین ترتیب روایت و اسطوره، جزء جدانشدنی از ذات بشر بوده است و بدون آنها، نیاز روانی‌اش مختل می‌شود. شعار اخیر بهداشت جهانی در سال ۲۰۱۷ حاکی از اهمیت دادن به این بخش از زندگی روانی انسان‌هاست «بیابید با همدیگر حرف بزنیم، افسردگی بیداد می‌کند». در بازگو کردن روایت‌ها، نسبت به هم است که می‌توانیم بیشتر از حال و روز همدیگر با خبر شویم و احساس همدلی و همدردی نشان دهیم. «اسطوره‌ها اگر درست فهمیده شوند، وسیله‌ای برای ارتباط با دنیای درون هستند» (کمبل، ۱۳۹۵: ۲۶). ما بوسیله روایت اسطوره‌های نیاکانمان، بیشتر می‌توانیم لایه‌های عمیق و غنی روح آنها را بشناسیم، جامعه‌ای که بتواند به واکاوی گذشتگان‌ش بپردازد، بهتر می‌تواند هویت امروزی خود را حفظ و به دنیا معرفی کند. روایت‌ها و ادبیات داستانی مردمان کرد نیز همچون تمامی ملیت‌های دیگر، پر است از رمز و رازها و تصور دیدگاهی اسطوره‌ای که از طریق خوانش آنها می‌توانیم به امیال و ذهنیتشان پی ببریم، داستان اسطوره‌ای «شاماران» یکی از آن روایت‌هایی است که به مرور زمان تبدیل به نوعی کهن‌الگویی شده است. «رویکرد اسطوره‌ای-کهن‌الگویی روشی در خوانش متون است که منتقد ادبی با استفاده از آن می‌تواند مصداق‌های اسطوره‌ها (اعم از کهن و نوین) را در ادبیات بیابد و نشان دهد که رویدادها، شخصیت‌ها، مضامین و سایر جنبه‌های این متون از کدام خاستگاه‌های کهن‌الگویی سرچشمه گرفته اند» (پاینده، ۱۳۹۷: ۳۱۹ ج ۱). «ولادیمیر پراپ» نظریه پرداز روسی با استفاده از تحلیل ساختارگرایانه‌ی روایت، تعداد زیادی از داستان‌های عامیانه را مورد مطالعه و به این نتیجه رسید که این نوع داستانها با «قصه‌های پریان» مشترکات فراوانی دارد. مطالعه‌ی گسترده او نشان داد که قصه‌های پریان شامل سی و یک کارکرد است که در هر داستانی به شکلهای مختلف تکرار می‌شوند، او شخصیت‌های قصه‌های پریان را به هفت عنوان (قهرمان، قهرمان کاذب، بدذات، یاور، عطاگر، اعزام کننده، شاهدخت) طبقه بندی کرده است و معتقد است که این داستانها که دارای شخصیتها و رویدادهای عجیب و غریب هستند، همگی از الگوی پیشین اسطوره‌ها تبعیت می‌کنند. پراپ عقیده دارد «واژه ریخت‌شناسی یعنی بررسی و شناخت ریخت‌ها. در گیاه‌شناسی اصطلاح ریخت‌شناسی یعنی بررسی و شناخت اجزای تشکیل دهنده گیاه و ارتباط آن‌ها با یکدیگر و با کل گیاه و به عبارت دیگر، ریخت‌شناسی در این‌جا به معنی ساختمان گیاه است» (پراپ، ۱۳۶۸: ۱۷). پراپ که نخستین بار این نظریه را بیان و اثبات کرد، نخستین گام در تحقق فرضیه خویش را شناخت و تعیین دقیق عناصر ثابت و متغیر قصه دانست (حق شناس، ۱۳۸۷: ۳۰). عناصر ثابت، عناصری هستند که پیوسته در حکایت وجود دارند و تغییر نمی‌کنند اما عناصر متغیر شامل شخصیت‌ها، نام و صفات آن‌ها و این‌گونه موارد است که به صورت‌های مختلف در حکایات ظاهر می‌شوند و سبب تنوع حکایت‌ها

می‌شوند (پارسا و صلواتی، ۱۳۸۹: ۵۶). پراپ خویسکاری^۱ را «عمل شخصیتی از اشخاص قصه می‌داند که از نقطه نظر اهمیتی که در جریان عملیات قصه دارد تعریف می‌شود» (پراپ، ۱۳۶۸: ۵۳). وی اعتقاد داشت که همه قصه‌ها ساخت واحدی دارند که از طریق عملکرد اشخاص قصه قابل پی‌گیری است، نه از طریق خود اشخاص (خراسانی، ۱۳۸۳: ۴۶). برای درک بهتر مطلب، خلاصه و قسمتهایی از متن «شاماران» در اینجا آورده می‌شود و سپس متن را با استفاده از این سی و یک کارکرد پراپ که آن را به پیرنگهای شش گانه تقسیم کرده است، تحلیل خواهد شد.

«یکی بو یکی نبود، در یکی از تمدنهای مشرق زمین مردی به نام زریال بود. زریال انسانی آگاه، حکیم، دانا و عالمی بزرگ در روزگار خویش بود. وی دارای همسر و فرزند پسری به نام تاماسب بود. زریال کتابی بنام «طبیعت جهان» نوشته بود که در آن از وجود دنیایی زیرزمینی ویژه مارها مطالبی نوشته بود. مارهایی که از ترس انسانها در زیر زمین پناه گرفته بودند. زریال می‌گفت: وظیفه ی هر انسانی است که به تمام جانداران احترام بگذارد و نباید جانداری، جاندار دیگری را مورد آزار و اذیت قرار دهد.

روزی از روزها، زریال دار فانی را وداع گفت و تاماسب را با مادر پیرش تنها گذاشت... بعد از مرگ پدر تاماسب هر روز برای تهیه هیزم و فروش آن در بازار باید رو به کوه و بیابان می‌نهاد و غیر از این، کار دیگری از او ساخته نبود... پادشاه آن زمان، ظالم و ستمگر بود و باج و مالیات زیادی از مردم می‌گرفت و به همین خاطر مردم در وضع بدی زندگی می‌کردند. گرانی و قحطی، سبب مرگ و میر مردم شده بود. ملت متحد شده و علیه پادشاه ستمگر انقلاب کردند. هدف از شورش، نابودی پادشاه ظالم بود. پادشاه برای جلوگیری از گسترش شورش مردم، با وزیرانش به مشورت نشست. وزیرانش گفتند: ساحران و جادوگرانمان می‌گویند: در سرزمین ما پیرمرد داناایی وجود داشته، که کتابی نوشته و در آن از آزادی و رهایی ملت نوشته است. او نوشته: روزی خواهد آمد که مردم بر علیه پادشاه متحد شده و خود را از ظلم و ستم پادشاه نجات خواهند داد.

به همین دلیل، ما باید کتاب او را قبل از آنکه به دست مردم برسد، بیابیم و نابود کنیم. اکنون زریال زندگی را وداع گفته و کتابش به پسر او تاماسب رسیده است. پادشاه دستور داد، که فوراً تاماسب را دستگیر کرده و کتاب پدرش را نابود کنند... یک روز مثل هر روز، تاماسب به کوه رفت و در میان بیشه زار، به جمع آوری هیزم پرداخت. هوا بسیار گرم بود و تاماسب هم خسته و کوفته برای استراحت به غاری رفت و دراز کشید. ناگهان متوجه جایی شد، که شبیه چاه آب بود... وقتی تاماسب مایع را بو کرد و از آن چشید، فهمید که این ماده شل و چرب عسل است. اما باز هم، نمی‌توانست باور کند. تا توانست از عسل درون چاه، خورد. عسلی چنین خوشمزه و خوش طعم نخورده بود... عسل چاه روز به روز کمتر می‌شد و این باب دل تاماسب نبود. او و دوستش از تمام شدن عسل بسیار ناراحت بودند و دلشان نمی‌خواست عسل درون چاه هیچ گاه تمام شود. اما ناراحتی دردی را دوا نمی‌کرد.

روزی از روزها، که فقط چند مشک عسل ته چاه مانده بود، دوست تاماسب از او خواست که به ته چاه رفته و مقدار عسل باقیمانده را درون مشکها بریزد. آنگاه او را بالا می‌کشند تا با هم بروند و پول عسلهایی که تا بهال فروخته را با هم تقسیم کنند. تاماسب به اعتمادی که به دوستش داشت، فوراً خود را از طناب آویزان شده به درون چاه رساند. مقدار عسل باقی مانده را در مشکها ریخت و دوستش هم آنها را بالا کشید. اما در پایان کار طنابی را که باید با آن تاماسب را بالا می‌کشید، به درون چاه پرت کرد و از محل دور شد. دوستی که تاماسب خیلی به او اعتماد داشت، خائن از آب در آمد. تاماسب دل شکسته و ناراحت ته چاه گیر افتاده بود. ته چاه تنگ و باریک، ناگهان تاماسب متوجه روزنه روشنی لای سنگهای دیواره چاه شد. با دسته ملاقه چوبی که همراه داشت، مشغول کندن و در آوردن سنگها شد. وقتی سنگها را در آورد در کمال تعجب متوجه شد، که دو تخته سنگ شبیه در به هم چسپیده و دارای دستگیره نیز هستند و روزنه نوری هم بین دو لنگه ی درب دیده می‌شد. تاماسب حیران و متحیر گشته بود. این چه چاهی است اول پر از عسل و حالا دروازه ای در انتهای آن! جلوی دروازه ایستاده بود و به این مسئله ی حیرت آور فکر می‌کرد. سپس آهسته در را به سمت خود کشید و آن را باز کرد یعنی چه می‌تواند دیده باشد! وقتی نگاه کرد، متوجه شد در یک قدمی او دنیای دیگری وجود دارد. در این منظره کاخ و سراهای بی‌مانند با استخرها، باغچه ها، درختها و چمنهای زیبا را مشاهده کرد. از این همه زیبایی دهنش وا مانده بود. برای مدتی بی‌اختیار به این منظره خیره شده بود. سپس آهسته پا به درون دنیای جدید گذاشت و رفت، در باغی کنار حوضی نشست و از ته دل آرزو می‌کرد که ای کاش این همه ملک، باغچه و درخت مال او بود و تمام زندگیش را، آنجا سپری می‌کرد... وزیر اعظم شاماران گفت:

فرمانروای بزرگ دستور فرمایید: تا آن آدمیزاد پست و خبیث را دستگیر کرده و سرش را از بدنش جدا کنیم. آدمیزاد چشمشان به دنبال گنجینه های ماست. می‌خواهند به ما شبیخون زده و همه چیز ما را تاراج کنند. هیچ چیز نمی‌تواند، جلوی وحشی گری آنها را بگیرد. آنها سیری ناپذیرند و ما نباید به آنها اطمینان کنیم. شاماران بعد از شنیدن سخنان وزیرش، احساس در ماندگی کرد و با اندکی تأمل، رو به حصار گفت: شما می‌دانید، بزرگترین تفاوت ما و آدمی در چیست؟ آیا چیزی جز مهربانی، صداقت و پاکی است که ما را از آدمیزاد متفاوت می‌سازد؟ نظر من این است، که فرصتی صادقانه به آدمیزاد بدهیم. شاید این بار راه درست را در پیش بگیرند. بلاخره یک روز ما و آنها، باید همدیگر را بپذیریم. ما که نمی‌توانیم، تا ابد خود را در این زیستگاه زیر زمینی پنهان کنیم. شاید، کسی که از طریق چاه وارد زیستگاه ما شده است، تاماسب فرزند زریال باشد. به همین دلیل است که پادشاه تلاش می‌کند، تا کتاب پدرش را بدست آورد. زریال آن دانای فرزانه، در کتابش در باره اوضاع، احوال و شیوه زندگی ما در زیر زمین مطالب بسیاری نوشته است. زریال نوشته: مارها هم حق دارند، روی زمین با آدمیزاد در کمال صلح و آشتی زندگی کنند. اکنون زریال دار

1. Function

فانی را وداع گفته و اکنون پسرش به کمک نوشته های کتاب، راه سری جامعه ما را پیدا کرده است. زریال دوست ما بود نه؟ پسر زریال را نباید کشت. او را نزد من بیاورید، او مهمان من است. کسی چه می داند شاید روزی او سبب برقراری صلح و آشتی بین مار و آدمیزاد شود.. شاماران گفت: ای تاماسب! به شهر ما خوش آمدی، قدمت روی چشم. تاماسب با تعجب پرسید: ای ملکه بزرگوار شما اسم مرا را از کجا می دانی؟... شاماران به وزرایش گفت:

«وزرای عزیز من! « همان گونه که شنیده اید می خواهم، با تاماسب آدمیزاد ازدواج کنم. می دانم که این امری عادی نیست و خارج از آداب و منش ماست. اما من دلم کس دیگری را نمی خواهد. اگر شما تا به امروز به هر نحوی به ملکه خود اطمینان داشته و حرفهایم را باور کرده اید اکنون هم اطمینان داشته باشید، آنچه را که می گویم عین واقعیت است.»

وزیر اعظم بعد از مشورت با وزرای دیگر جواب داد:

«اگر ملکه اجازه بفرمایند، ما بعد از سه روز نظر خود را به عرض می رسانیم. چون اگر مارهای کوهستان این موضوع را بفهمند، دنیا را ویران خواهند کرد.»

چهارده سال از عروسی تاماسب و شاماران گذشته بود و تاماسب روز به روز، دلتنگ زندگی روی زمین و مادرش می شد. آیا هنوز مادر پیرش زنده بود؟ تاماسب می خواست، که این را بداند، هرچند او با شاماران خوشبخت بود. اما همیشه ذهنش درگیر وطن و مادرش بود. بعضی اوقات، شاماران به این موضوع پی می برد، اما نمی خواست، نمک بر زخم تاماسب بریزد و چیزی در این مورد نمی گفت. با گذر زمان دلتنگی و پریشانی تاماسب، بیشتر و بیشتر می شد و دیگر تاب و تحملش تمام شده بود و این مساله را نمی توانست، پنهان کند. روزی، تاماسب سفره دلش را پیش شاماران گشود:

«نازنینم، همانگونه که درک کرده ای! مدتی است دلتنگ مادر و زادگاهم هستم. نمی دانم، که آیا مادرم زنده است یا نه؟ هموطنانم در چه حالی هستند؟ می خواهم جواب این سوالها را بیابم. به همین دلیل، امیدوارم که اجازه بازگشت را به من بدهی. تو را بسیار دوست می دارم و قول می دهم، که هیچ خیانتی از من سر نزنند. وقتی شاماران سخنان تاماسب را شنید شروع به گریستن کرد و گفت:

«عزیزم خوب می دانی که من هم تو را دوست دارم. درک می کنم، که تو دلتنگ مادر و وطن خویشی و خوب می دانم که تو به من خیانت نخواهی کرد. شما مختاری، هر زمان که دوست داشتی اینجا را ترک کنی. من از رفتن شما، چیزی به کسی نخواهم گفت و نمی گذارم کسی از این موضوع مطلع گردد. اما تو هم، هرگز مرا فراموش نکن و آنگاه که به روی زمین رفتی، بدنت را به کسی نشان نده و اجازه نده، بدن لخت تو را ببینند. زیرا هرکس که با من ملاقات کرده و در زیستگاه ما زندگی کرده باشد، هنگام بازگشت به روی زمین، بدنش مثل مار پولک در می آورد. و این هم خبر از آن می دهد که آن شخص راه مخفی ورود به زیستگاه زیرزمینی مارها را بلد است...» پادشاه پیر و مریض شده و پزشکان دربارش تنها داروی مفید برای بیماریش را، خون ملکه مارها "شاماران" می دانستند.

ساحران و جادوگران دربار پادشاه می گفتند: کسانی که از راه سری وارد زیستگاه مارها شده و شاماران را دیده باشند، پوستشان به مانند مار پولکی شده است. از آدمیزاد تنها یک نفر راه سری ورود به جامعه مارها را بلد است، او وارد جامعه مارها شده و بر روی زمین برگشته است. پادشاه به مامورانش دستور داد، تا استحمام را برای تمام مردم شهر رایگان کنند. و مراقب باشند، تا هرکسیکه بدنش پولکی بود را دستگیر کنند و نزد پادشاه ببرند... هفت سال از اسارت تاماسب گذشت. هر روز شکنجه می شد تا بلکه جای شاماران را لو بدهد. اما او همیشه قرص و محکم مقاومت می کرد و نمی خواست به شاماران خیانت کند... وزیران پادشاه به مشورت نشستند تا چاره ای بیندیشند. یکی از آنها به پادشاه گفت:

"اگر ما تاماسب را بترسانیم و به او بگوییم: که خون تو هم مانند خون شاماران برای مداوای پادشاه مفید است. احتمال دارد، جای شاماران را لو دهد ... همانگونه که می گویند جان شیرین است، تاماسب هم در آن لحظه از مرگ ترسید و به نشان رضایت سرش را تکان داد تا جای شاماران را به آنها بگوید.

آن روز شاماران بسیار ناراحت و افسرده در تالار قصر خود می آمد و می رفت. ندای درونی از ته قلبش به او می گفت: "اعتماد به آدمیزاد محال است". او هم این ندای درونی را باور می کرد، اما دیگر دیر شده بود و کار از کار گذشته بود. آرزوهای شاماران تحقق نیافته بود و خیال رفتن به روی زمین هم نداشت. و هیچگونه احساس برابری و برادری بین جانداران دیده نمی شد انسانها خودشان دشمن همدیگر بودند چه برسد به دوستیشان با مارها.

یک روز صبح، ساحران و جادوگران دربار پادشاه، به جادوگری و خواندن وردهای نحس و شوم پرداختند و با قدرت سحر و جادویی آنها شاماران در تالار کاخ پادشاه ظاهر شد.

شاماران دلشکسته و اندوهگین نگاهی به تاماسب انداخت و گفت:

نباید به آدمیزاد اعتماد می کردم. اما اتفاقی است که افتاده و کاری هم نمی توان کرد خون من جام اولش شفا بخش بیماری، جام دومش مایه ی شادابی و جام سومش سمی کشنده است.

پادشاه جام اول را خودش خورد، جام دوم را به وزیر و جام سوم را به تاماسب دادند تا بمیرد. چند لحظه بعد از نوشیدن جام خونها، پادشاه در جا مرد. وزیر هوشیار شاداب شد و بدن تاماسب هم به شکل اولش برگشت و هیچ پولکی روی بدنش نماند و همچنین به خواص گیاهی دارویی آگاه شد. شاماران هنوز زنده بود و اینها را به چشم خود دید.

شاماران دختری داشت که جانشین وی شد و ملکه جامعه مارها گشت مارها به فرماندهی ملکه جدید زیستگاه دیگری ساختند و بدور از چشم آدمیزاد در کمال صلح و صفا با هم زندگی می کردند.

با کمی دقت در متن شاماران متوجه خواهیم شد که الگوی پیرنگ و عملکرد شخصیت‌های موجود در داستان از قانده ی نظریات پراپ، خارج نیست، به عنوان مثال بخش نخست تقسیم بندی پراپ در مورد «زمینه سازی برای رویدادها»، دقیقا با خود متن، یگانگی واحدی دارد.

۱. یکی از اعضای خانواده (قهرمان) خانه را ترک می کند و باز نمی گردد.
 ۲. کسی از کاری منع می شود (مثلا این که «حق نداری وارد اتاق شوی»، «این موضوع را نباید به کسی بگویی» و غیره).
 ۳. منع رعایت نمی شود.
 ۴. بد ذات اوضاع را زیر نظر می گیرد و از این و آن پرس و جو می کند.
 ۵. بد ذات اطلاعاتی درباره قربانی اش به دست می آورد.
 ۶. بد ذات تلاش می کند با فریفتن قربانی اش، او یا اموال او را تصاحب کند.
 ۷. قربانی حرف های بد ذات را باور می کند و فریب می خورد و بدین ترتیب نادانسته به دشمن خود کمک می کند.
- در اینجا به نظر می رسد که کل پیرنگ داستان، بر اساس نظریه تودوروف، یعنی نظم، اختلال در نظم و اعاده نظم، از همان بخش اول عدول نکرده است تمام روایت داستان را می توانیم در بخش اول ببینیم. در ادامه، متن بر اساس دو عنصر شخصیت و پیرنگ مورد تحلیل قرار خواهد گرفت.

الف) شخصیت های کهن الگویی در داستان شاماران

«از منظر یونگ هنر و ادبیات امکانی برای مطرح شدن کهن الگوهایی هستند که در عمیق ترین لایه های ناخودآگاه جمعی انسانها جای گرفته اند» (پاینده، ۱۳۹۷: ۳۲۱ ج ۱). دغدغه های بشری مانند قهرمان شدن، منجی، نجات از شیطان و عاقبت، رهایی، همیشه در ناخودآگاه او به صورتهای گوناگون وجود داشته است، او با روایت کردن این دغدغه ها در قالب داستان، به بخشی از رویاهایش جامه عمل می پوشاند، برخی از متداول ترین کهن الگوها که در اکثر داستانها به یک شکل هستند و در شاماران نیز تکرار شده است عبارتند از «قهرمان»؛ که همان تاماسب پسر زریال که قرار است طی کنش و واکنشهایی در طول داستان از نظم اولیه زندگی خود خارج شود و در طول مسیر با مشکلات و نامالایمانی روبرو گردد، تاماسب در این مسیر به جامعه ی مارهایی وارد می شود که پدرش زریال، در کتاب خود، از وجود آنها خبر داده بود او در یک آن شیفته زیبایی شاماران می شود که این شیفتگی پیامدهای بدی برای او دارد که از طرف «شیطان» یا همان «ضد قهرمان» تهدید به مرگ می شود اما در نهایت با تدبیر «بلاگردان» اعاده نظم باز خواهد گشت. در این میان نقش شاماران را می توانیم به سه کهن الگو مرتب سازیم او هم به عنوان «زن اثری» که در تعریف کهن الگویی آن، زنی فرشته گون و زیبا و دست نیافتنی است که خصوصیات زنان معمولی را ندارد بلکه نیمه انسان نیمه جاندار است و البته لاهوتی که خوش قلبیش تا بدانجاست که باعث تعالی و رستگاری قهرمان می شود که این هم نوعی نقش «بلاگردان» شدن را می رساند زیرا همانطور که مشخص است در آخر داستان او می گوید: «اعتقاد به آدمیزاد محال است» اما باز هم بدون اعتراض و شاید هم بخاطر عشق و قلب رئوفش، در پی زنده ماندن قهرمان است و جامی را که فکر می کند به خورد او می دهند، از خلاف واقع گفتن (آیرونی) استفاده می کند و می گوید: «جام سومم کشنده است» این در حالی است که علاوه بر خیانتی که قهرمان، در لو دادن محل زندگیش انجام داده بود، جام سومش شفا بخش قهرمان می شود و هم نقش «قهرمان دوم» را بازی می کند زیرا با قربانی کردن خود، از مرگ قهرمان اصلی جلوگیری می کند. نقش بلاگردان را بایستی در آیین های دینی هر ملتی جستجو کرد که در هر یک از این آیین ها معمولا حیوانی قربانی می شود تا مردمان آن ملت در سلامتی بسر برند در واقع قربانی کردن در تقابل های دوتایی، نماد زنده شدن است یعنی زنده شدن در ازای قربانی کردن است که معنا پیدا می کند. به نظر می رسد در دیدگاه و ناخودآگاه مردمان کورد در این داستان به جای حیوان، یک جانور نقش این بلاگردانی را ایفا می کند. در گنجاندن این جانور نکته ظریفی وجود دارد که در اغلب آیین ها بدین شیوه است که حیوان قربانی می شود تا کسی دیگر از بیماری رها پیدا کند اما در داستان، خود «شاماران» بلاگردان می شود، در واقع خود نقش «بی مار» (بدون مار بودن) را بازی می کند تا قهرمان به خواص دارویی گیاهان نیز برسد.

نقش «شیطان» یا همان «ضد قهرمان» را نیز پادشاه و ساحران و جادوگرانش، بر عهده دارند زیرا زریال در کتابش عنوان کرده بود که: «روزی خواهد آمد که مردم علیه پادشاه متحد شده و خود را از ظلم و ستم پادشاه نجات خواهند داد» او در نقطه مقابل نیک ذاتی زریال و مردم قرار دارد، پادشاه بعد از اینکه نجات خود را در رهایی از بیماری با خوردن خون شاماران می دانست، در پی تاماسب با انواع حيله ها می خواست در روح و روان او رسوخ کند تا جایگاه مارها را به او بگوید و در این را نیز موفق شد تا جاییکه به سقوط اخلاقی و تعهدی که تاماسب به شاماران برای لو ندادن جایگاهشان بود، پیش رفت و او را اغوا کرد و در نهایت منجر به مرگ شاماران می شود. به همین ترتیب نقش «پیر فرزانه» را نیز زریال، پدر تاماسب بر عهده دارد که از وجود جامعه ی مارها و شخص زیبا رویی بنام شاماران، در کتابش خبر داده بود و تا حدی قهرمان داستان را در رسیدن به هدفش یاری میکند. او بصیرت های شهودی دارد و از این خبر می دهد که: «روزی خواهد آمد که مردم بر علیه پادشاه متحد شده و از ظلم نجات می

یابند» سایر نقش‌های دیگر به مانند «مطروود»، «لکاته»، «مادر دهشتناک»، «مادر نیکو سرشت»، در داستان گنجانده نشده اند، این توضیح لازم است که قرار نیست در هر داستانی تمامی شخصیت‌ها حضور داشته باشند و حضور یا عدم حضور تمام آنها مبنی بر خوب و یا بد بودن داستان نیست.

ب) پیرنگ داستان شاماران

«پراپ» و «تروتان تودوروف» برای روش‌شناسی کار خود، از قواعد ساختارگرایانه بهره بردند اما «میتوان گفت یگانه تفاوت مهم رویکرد تودوروف با رویکرد پراپ این بود که پراپ بر عنصر شخصیت در قصه‌های عامیانه روسی تمرکز کرد... حال آنکه تودوروف توجه خود را به عنصر پیرنگ معطوف ساخت و نشان داد که پیرنگ بر اساس کدام قواعد ساختاری در قصه‌های دکامرون بسط پیدا می‌کند» (همان: ۲۱۲ ج ۱). تودوروف متون ادبی خاصه متون کهن را از سه جنبه معنایی، کلامی و نحوی مورد بررسی و تجزیه و تحلیل ساختاری قرار می‌دهد و در این میان بیشتر بر جنبه نحوی و کلامی تأکید می‌ورزد. در نمود کلامی مؤلفه‌هایی چون وجه، زمان، دید و لحن را بررسی می‌کند و در نمود نحوی به ساختارها و واحدهای کمیته متن مثل گزاره و پی‌رفت‌ها می‌پردازد. تودوروف معتقد است که با تجزیه و تحلیل روایت می‌توان به واحدهایی صوری دست یافت که با اجزای کلام دستوری مثل اسم خاص، صفت و فعل، شباهت‌های چشم‌گیری دارند (تودوروف، ۱۳۷۹: ۲۵۹). وی از میان خصایص مقوله‌های اولیه در دستور زبان، به بررسی «وجه» و گشتارهای آن در دستور زبان روایت می‌پردازد. «وجه روایتی قصه‌ای است که بیانگر ارتباط‌های مختلف شخصیت قصه است. بنابراین، نقش این شخصیت مانند نقش فاعل در یک گفته است» (همان، ۲۶۰). بررسی داستان بر اساس وجوه روایتی، بخشی از نظریه بسیار منسجم و نظام‌مند تودوروف در تجزیه و تحلیل ساختاری قصه‌های اسطوره‌ای به حساب می‌آید. تودوروف تحلیل این گونه قصه‌ها را بر اساس نمود کلامی و نحوی، نخستین بار در بررسی قصه‌های دکامرون، اثر بوکاجیو، به کار گرفت. بر مبنای نظریه تودوروف می‌توان با تعمیم مفاهیم و الگوهای دستوری؛ بویژه بر روی قصه‌های کهن، به ساختار نهایی روایت دست یافت.

تودوروف (۱۳۸۲: ۷۶) سازمان‌بندی متن را بر اساس آرایش عناصر درون‌مایگانی، با الهام از توماشفسکی، دو نوع می‌داند:

۱. نظم منطقی و زمانی (قرارگرفتن عناصر در یک ترتیب زمانی تقویمی بر اساس اصل علیت).

۲. نظم فضایی (توالی عناصر بدون ملاحظات زمانی و عاری از علیت درونی).

بر این اساس، او بیشتر به تحلیل روایت‌هایی علاقه نشان می‌دهد که در آن واحدهای کمیته علیت، رابطه‌ای بی‌واسطه با یکدیگر دارند. تودوروف این‌گونه روایت‌ها را اسطوره‌ای می‌نامد. روایت‌هایی از قبیل هزار و یک‌شب، سندبادنامه، مرزبان‌نامه و امثال آن در این رده قرار دارند.

تودوروف از طریق بررسی وجوه روایتی قصه‌ها، از نوع روابط درونی شخصیت‌های داستان پرده برمی‌دارد و از این رهگذر، عوامل بنیادین شکل‌گیری و روند منطقی قصه را شناسایی می‌کند. به‌گونه‌ای که بر مبنای هر یک از وجوه روایتی، می‌توان ساختار و پیکربندی داستان را مشخص کرد. وجوه روایتی تودوروف در تحلیل داستان به دو دسته «اخباری» و «غیر اخباری» تقسیم می‌شوند. وجوه روایتی غیر اخباری به دو دسته «خواستی» که شامل الزامی و تمنایی است و «فرضی» که شامل شرطی و پیش‌بین است، تقسیم می‌شود. اگر بر اساس دیدگاه لوی استروس مردم‌شناس، که «اسطوره‌ها واسطه‌ای میان طبیعت و فرهنگ است» (چندلر، ۱۳۹۷: ۲۱۶). را در نظر بگیریم، داستان شاماران، خود آن اسطوره‌ای است که از تلفیق دو عنصر طبیعت (مار) و فرهنگ (مار با سر انسان) تشکیل شده است، کما اینکه در آغاز داستان «پیر فرزانه» یعنی زریال، کتابی دارد با عنوان «طبیعت جهان» که معتقد است که: «وظیفه هر انسانی است که به تمام جانداران احترام بگذارد و نباید جاندار، جاندار دیگر را مورد آزار و اذیت قرار دهد» این گزاره نشان می‌دهد که درگیری ناخودآگاه ذهنی انسان‌های اولیه، همان طبیعت و چگونگی رویارویی با آن بوده است. در این داستان که پیرنگ آن بر اساس سفر قهرمان یعنی تاماسب به درون عار، نمادی از سفر به درون خود و جهان «شاماران» که اتفاقاً آنها نیز در زیر زمین زندگی می‌کنند، می‌تواند نمادی از کهن‌الگوی ضمیر ناخودآگاه انسانی و آمل و آرزوها و دغدغه‌های ذهنیش باشد، مطابق با نظریه ی «یونگ» در این سفر درونی بایستی با سه مرحله رویارو شود. ۱- رویارویی کهن‌الگویی با «سایه» یا بخش تاریک شخصیت انسانی که حاضر نیست تحت هیچ شرایطی با آن روبرو شود و آن خاطرات یا پیش‌آمدهای بد را در ذهن بیاد بیاورد بنابراین دائم آن را واپس رانی می‌کند این واپس رانی در اینجا، همان پادشاه و ساحران و جادوگران هستند که نشان دهنده روان زخم‌های شخصیت قهرمان است که دائم او را مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند. ۲- تشخیص «همزاد مونث» (آنیما یا معشوقه ازلی) در پی بلوغ روانی تاماسب بایستی با جنس مخالف خود آشنا شود، همزاد مونث از دیدگاه یونگ؛ تصویر کهن‌الگویی زن کمال مطلوب در ناخودآگاه مردان است، تاماسب پسری جوان و نورسیده که بخاطر مرگ پدر، علاوه بر توصیه‌اش به فرزند، مجبور است تحصیلاتش را رها کند و در این پیرنگ سیر و سلوکانه، ناگزیر به سفری پر مخاطره می‌رود که بایستی در بلوغ جسمانی و فکری به پیرنگ پاگشایی دست یابد، از این رو بایستی با همزاد مونث خود در روان خویش مواجهه شود. در این میان و روایت داستان، کشمکش جالبی بین «فراخود» و «نهاد» بر سر تشخیص همزاد مونث، قابل توجه است. یگانه اصلی که «نهاد» آن را قبول دارد، «اصل لذت» است و برای دست یافتن به آن هر مانعی که در سر راهش قرار می‌گیرد را فدا می‌کند، همانطور که در داستان مشاهده می‌شود تاماسب ابتدا به طرز حیرت‌آوری در یک آن عاشق رخساره و شوخ و

شنگی شاماران می شود که بدنی نیمه انسان نیمه جاندار دارد، اما در وهله اول و بخاطر عشق عمیقش به این موضوعات توجهی ندارد و حتی برای بدست آوردنش از تعلقات زمینی دست می کشد اما به مرور زمان این کشمکش را «خود» به توازن می کشاند و از «اصل واقعیت» این جهانی پیروی می کند. اصل واقعیت به او می فهماند که ازدواج با جانور «فراواقعیت» امکان پذیر نیست و بهمین دلیل به مرور زمان کهن الگویی «خود» در می یابد که نمی تواند تا به ابد با دنیای درونی و زیر زمینی جانداران یا در همان ضمیر ناخودآگاهش باقی بماند بنابراین سازو کاری می اندیشد که ذهن و «نفس» به ساختار روانی اصلی برگردد، در پی همین قهرمان مجبور است بر اساس «نفس» جایگاه شاماران را لو دهد و در دنیای بیرونی و حقیقی با آنیمایی دیگر یعنی «دختر پادشاه» که به نوعی نقش «شاهدخت» را ایفا می کند، آشنا شود و تاماسب در آخرین مرحله یعنی رسیدن «نفس» او به تمامیت و کمال است، نایل آید. در این مرحله تاماسب شخصی پر تجربه و رسیدن به پیرنگ «پاگشایی» را تجربه می کند و به «فردانیت» می رسد که پادشاه رسیدن این سیر و سلوکش، نقش پر رنگ شاماران و دادن خواص دارویی گیاهان به تاماسب است. اما نمونه جالب این متن «گشودگی» آخر داستان است که همانند «متنهای باز» این امکان را برای مخاطب خود فراهم می کند که برداشت آزادی از داستان داشته باشند و حاوی این پیام است که؛ این امکان وجود دارد که حاصل ازدواج تاماسب با شاماران، یک دختر بوده باشد که جانشین وی می شود و ملکه جامعه ی مارها می گردد و زندگی تازه ای را در صلح و صفا شروع می کنند و زایشی دیگر از این داستان وجود داشته باشد. شاید این همان جذاییتی باشد که تودوروف از آن به «ساختار تو در تو» ی داستانهای جذاب نام می برد، یعنی یک داستان خود شامل داستانی دیگر می شود و این برای خواننده هیجان آور است.

اکنون که پیرنگ و خود شخصیت‌های داستان را از لحاظ اسطوره ای - کهن الگویی مورد تحلیل واقع شدند برخی از نمادهایی که در خود داستان بکار رفته بودند، بیان می شود. در متن اشاره و تاکید زیادی بر روی اعداد در قالب نماد نشده است بجز در سه مورد منجمله گذشت چهارده سال از زندگی مشترک تاماسب و شاماران و هفت سال اسارت تاماسب در زندان، اما در سه جا به عدد سه بر می خوریم که از لحاظ اعداد کهن الگویی نشانه تداعی امر معنوی و روحانی و دارای حرمت است، در متن شاماران، وزیران خود را فرا می خواند که خبر ازدواجش را با تاماسب اعلام کند که وزیران سه روز از او فرصت خواستند و شرط ازدواجشان را، جواب دادن تاماسب به سه سوال آنها بود و در نهایت هنگامیکه شاماران خود را تسلیم پادشاه می کند، از آنها می خواهد که بدنش را به سه قسمت مساوی تقسیم کنند و جالب آنکه جام سوم خوش، زندگی بخش تاماسب و دستیابی به خواص دارویی گیاهان است. به همین ترتیب علت انتخاب بیابان در اوان جوانی، نمادی از سرگردانی و ناپختگی ذهن اوست اما وقتی به درون غار می رود در آنجا به عسل که نمادی از شیرینی و روبرویی با رویاهای بلند پروازانه ی انسانی است، بر می خورد و وقتی به تمامی به عمق چاه می رود و روزنه نوری از بین دو تخته سنگ ظاهر می شود، می تواند نمادی از آغاز حیاتی نو و باغ ها و درختان آن، ورود انسان به آن بهشت موعودی که در ذهن می پروراند، باشد.

۳- نتیجه گیری

چنانکه مشاهده شد داستان شاماران نیز به مانند اغلب داستانهای سراسر جهان، تبیینی از نظریه پراپ بود که اساس و الگوی کلی به شکلی مشابه در این متن نیز تکرار شده است. بر اساس نظریه ناخودآگاه جمعی یونگ نیز استدلال شد که «شخصیت» و «قهرمان» و پیرنگ «سفر قهرمان» از کهن الگوهایی هستند که بطور جهانشمول از تفکر عام بشر زاییده شده است و هر کدام از این کهن الگوها به نحوی از انحاء در میان ملیت های مختلف به شیوه های نه چندان گونه گون بازگو می شوند. در این نوع متنها ممکن است برخی از شخصیتها حضور و یا امکان تقسیم بندی هر کدام از شش قسمت پراپ را نداشته باشند که دلیل ضعف و یا قوت نمی تواند محسوب شود. مشخص شد شخصیت «شاماران» سه خوانش از نقش های «قهرمان دوم»، «زن اثیری» و «بلاگردان» را بر عهده دارد شاید این نقش پر رنگ و مهم هم به ناخودآگاه ذهن مردمان کرد برمی گردد که می تواند نمادی از پیرو نظام «مادر شاهی» باشد که در آن زمانها بر این مردمان حاکمیت می کرد و بسیار برایشان حائز اهمیت بوده است. هدف کلی اسطوره قهرمان، رسیدن به «فردانیت» و غلبه بر ترسها و وهمهای ناخودآگاهی بشر است. این پروسه کمک می کند تا بتوانیم از واپس روی میل های ناخودآگاهانه مان جلوگیری به عمل آمده تا در مقابل مشکلات و پیش آمدهای زندگی، هوشیارانه عمل کنیم.

منابع

۱. پارسا، سید احمد و لاله صلواتی (۱۳۸۹) «ریخت شناسی حکایت های کلیله و دمنه نصرالله منشی»، فصلنامه بوستان ادب، دانشگاه شیراز، س ۲، ش ۴، پیاپی ۶: ۷۷-۴۷.
۲. پراپ، ولادیمیر (۱۳۶۸) «ریخت شناسی قصه های پریان» فریدون بدره ای؛ تهران، چاپ اول، انتشارات توس.
۳. تودوروف، تزوتان (۱۳۷۹) «دستور زبان داستان» احمد اخوت، اصفهان، چاپ اول، انتشارات فردا.
۴. حق شناس، علی محمد و پگاه خدیش (۱۳۸۷) «یافته های نو در ریخت شناسی افسانه های جادویی ایران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره ۵۹، ش ۲، تابستان: ۳۹-۲۷.
۵. خراسانی، محبوبه (۱۳۸۳) «ریخت شناسی هزار و یک شب»، فصلنامه پژوهش های ادبی، س ۲، ش ۶: ۴۶-۴۵.

۶. پاینده، حسین (۱۳۹۷) «نظریه و نقد ادبی»، درسنامه ای میان رشته ای» جلد ۱، تهران، انتشارات سمت.
۷. چندلر، دانیل (۱۳۹۷) «میانی نشانه شناسی»، ترجمه مهدی پارسا، تهران، انتشارات سوره مهر.
۸. رضائی، کریم (۱۳۹۸) «شاماران در فرهنگ فولکلور کردستان»، کرمانشاه، انتشارات طاق بستان.
۹. روتون، کنت نولز (۱۳۸۷) «اسطوره»، ترجمه ابولقاسم اسماعیل پور، تهران، نشر مرکز.
۱۰. کمیل، جوزف (۱۳۹۵) «زندگی در سایه اساطیر»، هادی شاهی، تهران، انتشارات دوستان.

Mythical reading - an archetype of the Kurdish story "Shamaran"

Abstract

This article is a reading of the mythical story of "Shamaran" which exists in the Kurdish regions (in all four countries of Iran, Iraq, Turkey and Syria) with several different narratives from the people of each Kurdish part, using the myth reading E - deals with the "Jung" archetype. Jung's archetypal theory sees such narratives in metaphorical meanings and thus as a means of communicating with the inner and subconscious world of minds, through which we can read the collective subconscious mind of human beings and understand their concerns. Also in the various structuralist theories that exist about the classification of stories, this story (Shamaran) uses the theories of "Vladimir Propp" and "Tzutan Todorov" about how the structural perspective of such stories and the rules of their application, ie. "Characters" and "plot" were analyzed to show where such texts originated?

Keywords: shamaran, myth, kurd, jung, archetype